



سید احسان « واعظی »

برخی از تصاویر جوانی و پیری در ادبیات منظوم فارسی - دری



عمر آدمی آنچنان سریع و پر شتاب سیر مینماید که با نزدیکی در فرجام خود یعنی دوران پیری و سالخوردگی، تنها خاطرات زود گذر گذشته را همچو خواب پریشان و آشفته در مخیله بجا میگذارد.

ز روزگار جوانی خبر چه میپرسی چو برق آمد و چون ابر نوبهار گذشت

در صورتیکه مرگ های زودرس و نابهنگام راکه در اثر عوامل و حوادث متعدد پدید میاید، کنار بگذاریم، در خواهیم یافت که درین محدود، زمانی یک ثلث حیات انسانی در خواب و از دو قسمت باقیمانده آن هرگاه مراحل طفلی و نوجوانی را همراه با دوران پیری و کهنسالی که از دوره غفلت و بی خبری، هیجان و مستی و شور و دیوانگی آغاز و با ضعف و ناتوانی و علالت و سرخوردگی اختتام میاید، حذف بداریم، تنها دوره کوتاهی از آن باقی میماند که میتوان آنرا منحصث دوره از زندگی که در آن انرژی، آگاهی، پختگی و کار آبی انسان بحد اعلی ارتقا میاید، محاسبه نموده و از آن بخاطر امرار زندگی بهره گرفته و سود جوئیم. مثال معروف « دنیا دو روز است » را که تنها با آمدن آدمی از پهنه هستی و رفتن از آن نشانه گذاری گردیده و دوران سپری شده زندگی در فاصله بین زایش و مرگ که همین عمر انسانی را در بر میگیرد، بخاطر حرکت سریع و معجل آن به هیچ محاسبه گردیده تصویری از زندگی زود گذر حیات انسانی را به نمایش میگذارد.

از بس گرم میگذرد کاروان عمر هر جا نشسته بر سر آتش نشسته ایم

حضرت بیدل نیز این گونه فرموده اند:
نفس هر دم ز قصر عمر خشتی میکند بیدل
پی تعمیر این ویرانه معمار اینچنین باید

بنا به تعبیر دیگری به این دو روزه حیات آدمی که یکی آن به بستن و گرویدن دل باین و دیگرش گسستن و بر کردن از آن میگردد، در شعر کلیم کاشانی شاعر گرانمایه زبان فارسی-دری چنین بیان گردیده:

بدنامی حیات دوروزی نبود بیش آنهم «کلیم» باتو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد باین و آن روز دگر به کردن دل زین و آن گذشت

جوانی و پیری در عمر آدمی به چنان روز و شبی شباهت دارد که گویا با فرارسیدن شب پیری، زندگی انسان بدون رسیدن دوباره به صبح روشن جوانی، در خواب ابدی فرورفته و بسوی نیستی و عدم رهنمون میگردد. با تعبیر همانند دیگری صبح جوانی و شام پیری، بهار و خزان را تمثیل میدارد، ولی نه آن خزان که بهار دوباره را در پی داشته باشد.

جوانی و پیری بهار است و دی نه آن دی که آید بهارش زپی

و بگفته حضرت شیخ سعدی علی الرحمه:

پیری و جوانی پی هم چون شب و روزند ماشب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

سیرزندگی انسانی که در آن دوران لذت آور، ثمر بخش و پر حاصل جوانی برق آسا آغاز و همچو جلوه بهاری گذر میابد، چنین تصویری را بوجود میآورد که این پروسه بدون طی نمودن دوران جوانی به خزان پیری رسیده و گویا از کتاب عمر انسان فصل شباب زدوده شده است.

طی نگشته روزگار کودکی، پیری رسید از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است

و یا اینکه:

بگذشت چون نسیم بهاری جوانی ام طی شد چو عمر لاله و گل زندگانی ام

عمر انسان به درخت تناوری همانند است که انسان در سایه اش می آرامد و پیری در آن چون سموم کشنده ایست که با تأثیر افگندش بر درخت عمر انسانی، اختران آرزوهایش را پرپر و نابود میگرداند. جوانی مظهر عشق و پیری دشمن زندگی است، آوانیکه یاسمین عمر از جفای روزگار سمن گردد، چه علاقه نی به استشمام یاسمن باقی خواهد گذاشت و مادامیکه دست قضا بر سر آدمی سیماب نقره یں ریزد بی جهت نخواهد بود که بت سیمین تن از وی دوری گزیند.

ای جوانی ترا کجا جویم؟ با که گویم غم تو، گر گویم
یاسمین تو تا سمن گشته ست سمن و یاسمن نمی بویم

در شعر دیگری آمده:

جوانی گفت پیری را ، چه تدبیر که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش گفت پیر نغز گفتار که در پیری تو خود بگریزی از یار

آنگاهی که غروب پیری بر انسانها مستولی گردد و غبار آن در سر نشیند، طبیعتاً چشم ها از عیش و عشرت جوانی بسته گردیده و دست ها از تنعم و لذایذ زندگی شسته میشود، زیرا گلدسته نی که از گلستان هستی جداگردد، طراوت اش را از دست داده، فرتوت و پژمرده میگردد و مادامیکه درخت سبز و تناور جوانی در باغ زندگی فرتوت و خشکیده شود، باغبان طبیعت خود قصد شکستن اش را نموده و از باغ هستی بیرونش می اندازد، چونکه شاخ تر، گل نوبر و هیزم خشک، دوده خاکستر را بار میآورد.

باز هم حضرت سعدی علی الرحمه در زمینه چه زیبا سروده:

شمار است نوبت بر این خوان نشست که ما از تنعم بشستیم دست
چو بر سر نشست، ز پیری غبار دگر چشم عیش از جوانی مدار
گلستان ما را طراوت گذشت که گل دسته بندد، چو پژمرده گشت
مرا تکیه، جان پدر بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست

از حکیم نظامی گنجوی میخوانیم که چنین فرموده:

شاهد باغ است درخت جوان پیر شود، بشکندش باغبان
شاخ تر از بهر گل نوبر است هیزم خشک از پی خاکستر است

صائب تبریزی چه بجا فرموده:

شدی چو پیر مرو در پی هوا صائب که دلپذیر بود موسم شباب هوا

هنگام جوانی دماغ بآبادۀ گلرنگ شستشو، ولی در ایام پیری آنچنان فرتوت و پوسیده میگردد که تشخیص می از خون و گل از خار دشوار میگردد.

گرم پیرانه سر بودی دماغی دماغ از باده می شستم به باغی
ولی پیری چنانم برده از کار که نشناسم می از خون و گل از خار
بهار عمر را وقت اینقدر نیست چو فصل گل دو روزی بیشتر نیست
به پیران کهن، غم سازگار است تو شادی کن، تورا باغم چه کار است

جوانان را با غم و اندوه سروکاری نبوده و عیوب آنان نیز پذیرفته و توجیح نمیگردد، در حالیکه پیری و صد عیب همواره ورد زبانها بوده و از همین جاست که موی سپید را پیام آور اجل و قامت خم را رسان آور مرگ تلقی میدارند.

گرچه جوانی همه چون آتش است پیری تلخ است و جوانی خوش است

عیب جوانی نپذیرفته اند پیری و صد عیب، چنین گفته اند
در جای دیگر چنین آمده:

موی سپید از اجل آرد پیام پشت خم از مرگ رساند سلام

و یا در اشعاری از ابوطالب کلیم و صائب تبریزی بر میخوانیم که:

در کمین راحت مرگیم و پندارند خلق بار پیری قامت فرسوده راخم میکند
در طینت پیران اثری نیست دوا را از دست نوازش نشود پشت کمان راست

+++++

مرگ را آماده شو، هرگاه گردد مو سپید زندگی بر طاق نسیان نه، چو شد ابرو سپید

کهن سالان نه بخاطر از یاد بردن خاطرات شیرین دوران شباب به نسیان پیری خورسند و راضی میگردند، بلکه بادست شستن از لذایذ زندگی، ایام جوانی را بالاتر خم گردیدن قامت شان در خاک (زمین) جستجو نموده و پوشانیدن عیوب خودراکه در ایام سالخوردگی به سراغ شان آمده در مرگ آرزو میدارند. به گفته صائب تبریزی:

بدان خرسندم از نسیان روز افزون پیری ها
که برد از خاطر یاد شباب آهسته آهسته

نظامی گنجوی در زمینه چنین فرموده:

خمیده قد از آن گشتند پیران جهان‌دیده که اندر خاک می‌جستند ایام جوانی را

شاعر دیگری مضمون نظامی گنجوی را چنین اقتباس نموده:

جوانی گفت با پیر دل آگاه که خم گشتی، چه میجویی درین راه
جوابش داد، پیر خوش تکلم که ایام جوانی کرده ام گم

و بهمین ترتیب ایرج، مضمون صائب را چنین دنبال نموده:

یاد ایام جوانی جگرم خون میکرد خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد

شباب دولتی ایست که در عالم خواب و رؤیا پدید آمده و با عشرت و کامرانی زود گذر چون بوی گل بهاری، همراه با باد صبا نابود میگردد و چرخ کبود آنقدر رنگها را بکار می‌بندد که در نتیجه خط سبز پوش انسانها به پیری رو آورده و با آب گردیدن برف سفید از سر، آب در دیدگان جاری و در اثر ریختن دندانها، مهره های آخر بازی برچیده گردیده و امید بر زندگی بی حاصل میگردد.
شعری از وفای اصفحانی در زمینه چنین بیان میدارد:

عیش خوش و ایام جوانی هم گویی چون بوی گلی بود که همراه صبا بود

شعری است از میرزا عبدالحسین نصرت خراسانی که موضوع را ذیلاً به تصویر کشیده:

چرخ کبود برد بسی رنگها بکار و آخر سپید کرد، خط سبز پوش من

و باز هم حضرت سعدی علی‌الرحمه درین باب چنین فرموده:

هیچ دانی که آب دیده پیر از دوچشم جوان، چرا نچکد؟
برف بر بام سالخورده ماست آب در خانه شما نچکد

و شعر دیگری به همین مناسبت:

ریخت چو دندان، امید زندگی بی حاصل است مهره چون برچیده شد بازی به آخر میرسد

ایام پیری نه تنها کشیدن بار منت از دیگران را رنج آور میگردد، بلکه حتی بار کشیدن عصا نیز غیر متحمل پنداشته میشود و ناتوانی، رنجوری، ناامیدی و مرارت، کار را بدانجا میکشاند که آنان دعائی را که والدین بخاطر طول عمر در حق ایشان رواداشته و حرف پیر شوی را بزبان آورده، نفرین تلقی داشته و با ملال خاطر نسبت باین دعای نیک والدین نیز بدبین میگرددند و حتی خاک بازیگاه طفلان را بخاطر برخاستن بوی خردسالی از آن، بوسه زده و برسر مینهند.
از ادیب امیری درین زمینه شعری تذکار می‌یابد:

به پیری خاک بازیگاه طفلان می‌کنم بر سر که شاید بشنوم زان خاک، بوی خردسالی را

و از ابوطالب کلیم آمده که:

باوجود ضعف پیری بار بردن مشکل است پایه دامن کش چه منت از عصا باید کشید

و یا اینکه:

منت ز دستگیر کشیدن کشنده است ضعف آنچنان خوش است که نتوان عصا گرفت



در جای دیگری چنین آمده:

گفتی مرا که پیر شوی، ای پدر بیا نفرین که در لباس دعا کرده ای ببین

روال زندگی بیانگر آنست که پیری غرور را به عجز و افتادگی و امیدواری را به یاس و شکستگی تبدیل و عیش و کامرانی را همراه با آرزو و دل بستگی چون برگ در باد خزان بر باد میدهد. چنانچه حسین مسرور اصفهانی در غزل زیبایی بدین مناسبت چه نیکو بیان داشته:

یکی گفتا ز دوران ناامیدم	که می روید بسر موی سپیدم
ازین موی سپید، اندیشه دارم	که برپای جوانی تیشه دارم
فلک هر چین که از مویم گشایید	دگر چینی بر ابرویم فزاید
بگفتم این خیال ناپسند است	جوانی آهوی سر در کمند است
کمندش چیست؟ شوق و شادمانی	چو گم شد، زودگم گردد جوانی
جوانی در درون دل نهفته است	جوانی در نشاط و شور خفته است
نه تن از محنت پیری غمین است	بلای تن دل اندوهگین است
چو دل در کوی نومیدی گذر کرد	جوانی از در دیگر سفر کرد
نشید خنده چون از لب شود دور	طرب بیمار گردد عشق رنجور
چو بینی دیر خواه و زود سیری	جهانت میکند، آگه، زپیری

حیات انسانی با چنان سرعت شتابنده در حرکت است که چشم برهم زدنی، آفتاب جوانی از سر دیوار گذشته و شام پیری چون سیاهی هولناک بر زندگی آدمی سایه می افکند و زمانه بر سر آدمی از موی سیاه رستنی، شگوفه سفید پرپرشدنی پدید میآورد. شاعری در زمینه چه بجا فرموده:

ای جوانی زود رفتی از برم یادت بخیر تا تو بودی نزد خوبان اعتباری داشتم
رهی معیری شاعر معاصر ایران چنین نظر دارد:

رهی به گونه چون برگ لاله غره مباش	که روزگارش ، چون شنبلید گرداند
گرت به فر جوانی امیدواریهاست	جهان پیر ترا نا امید گرداند
زمانه بر سر خلق جهان، زموی سپید	اگر شگوفه پیری پدید گرداند
دریغ و درد، که موئی نماند بر سر من	که روزگار به پیری سپید گرداند

چون بهار جوانی در گذرد و خزان پیری سر آید، رخساره برگ زرد شده و با وزیدن باد خزان، برگ زعفرانی از درخت جوانی ریزیدن میگیرد و در اثر سرد شدن نفس (نبض) هوا، غریب قضا بر سر آدمی کافور میریزد و خار جای گل را گرفته و زاغ در مقام بلبل تنزل مینماید. دیگر نه گلی خواهد بود که جمال او ببیند و نه سبزه بی که در کمال او نگرد، از بی برگی طاقت اش تاق میگردد و از بی نوایی از نوا باز میماند.

جوانی شد و زندگانی نماند	جهان گو ممان، چون جوانی نماند
جوانی بود خوبی آدمی	چو خوبی رود، کی بود خرمی؟
فروماند دستم ز می خواستن	گران گشت پایم، زبرخاستن
تم گونه لاجوردی گرفت	گلم سرخی انداخت، زردی گرفت
طرب را به میخانه گم شد کلید	نشان پشیمانی آمد پدید
عتاب عروسان نیاید بگوش	صراحی تهی گشت و ساقی خموش

کنون کی به غم شادمانی کنم به پیرانه سر، چون جوانی کنم؟

آنگاهی که بهار جوانی از آسیب باد خزانی پژمرده و دژم گردد، ناتوانی، نیازمندی و ناامیدی ایام پیری بر انسان چیره گردیده و آنچه درجهان و هرچه در اوست دلسرد و بیزار و از بی وفایی زمان و کینه ورزی دوران ناامید میگردد. چنانچه در شعری چنین آمده:

گرت به فر جوانی امیدواریهاست جهان پیر تورا نا امید گرداند

در جای دیگری چنین بر میخوانیم:

خواهی بگوی پیری خواهی بگوی مرگ معنی یکیست گرچه دو لفظند، آن و این

پیران که در ایام زندگی سپری شده شان بسیار امید ها بسته ولی لمح و کامی از آن نه چشیده، بنا از خودکامگی چرخ، نابهنجاری دوران و اوضاع نابسامان زمان دل پر درد و روان رنجور دارند و ازین حالات دگرگونه نتایج ملموس و تجارب گرانبها حاصل نموده و دریافته اند که فزون طلبی و زیاده جویی، رنج روان و کاهش تن است. پس دل به داشته و موجود خرسند باید داشت و از درخت جوانی که روزگار شادابی آن کم است، بری باید چید و کامی باید گرفت، زیرا جوانی ستاره ایست که فقط یکبار در آسمان عمر آدمی طلوع میکند. زیرا چنین گفته اند که:

چهار است سرمایه زندگانی جوانی، جوانی، جوانی، جوانی

در اشعار دیگری نیز چنین آمده:

جوانی نکودار، کاین مرغ زیبا
نماند درین خانه استخوانی
متاعی که من رایگان دادم از کف
تو گر میتوانی مده رایگانی
از آن برد گنج مرا، دزد گیتی
که در خواب بودم گه پاسبانی

از خانم نیشاپوری:

افسوس که نامه جوانی طی شد
و آن تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
افسوس ندانم که کی آمد کی شد؟

افسوس که ایام جوانی بگذشت
دوران نشاط و کامرانی بگذشت
تشنه به کنار جوی چندان خفتم
کز جوی من آب زندگانی بگذشت

خیالات دور و دراز و افکار پیچ در پیچ جوانی، انسان را بسان عاشقان پاک باز و دل باختگان دمساز، چنان ساده اندیش و نازک خیال میسازد که با مملو و لبریز گردیدن پیمانه عواطف وجود، عاقبت بینی و ژرف نگری به طاق نسیان گذاشته میشود. اگر نتیجه آنها خنده های شکر ریز جوانی، حاصل بی دردی و بیخردی است، گریه خونریز دوران پیری از افتادگی، واماندگی و بی درمانی حکایت ها دارد.

پیرم و عادت طفلان دارم به من این شوخی طبع ارزانی
گاه از خنده کنم گلریزی گاه از گریه گلاب افشانی
گر کنم خنده نه از بی خردی است و رکنم گریه نه از نادانی
اولم خنده زبی دردی بود آخرم گریه زبی درمانی!

در بیت دیگری چنین میخوانیم:

زندگی رفت اما پاس وفا را نازم
کز قد خم بصرم سایه عالم را ماند

مبارزه با هر پدیده ناگوار و ناهنجار بخصوص اینکه انسان تا ثیرات منفی اش را در تاروپود وجودش احساس نماید، امر طبیعی ، منطقی و لازمی شمرده میشود و از همین جاست که آدمی تلاش میورزد تا مخالفت و مقاومت آغازین را با عوارض و نشانه هانیکه علایم پیری در وجودش پدید آورده و مرحله به مرحله وی را به مرگ تهدید مینماید، بعمل آورد. اما مطابق به پروسه قانونمند نظام طبیعت که انسان چون هر رستنی دیگر بعد از پیدایش و طی مراحل صباوت ، شباب و کهن سالی در غایت امر بسوی نیستی رحل اقامت می افکند، توان مقابله و نیروی مجادله در برابر مرگ بر هیچ انسانی مقدور نمیباشد. اما با وصف پیری و اعتراف بر ناتوانی باز هم دیده میشود که انسانها برای تسلی خاطر و شاد نمودن دل، خیال و هوای جوانی را گاهگاهی نیز در سر چنین میپروراندند:

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

و یا اینکه:

جوانبخت آنکه در پیری جوانی را به بر گیرد به بر گیرد جوانی را، جوانی را زسر گیرد

در جای دیگری در می یابیم که:

پیر گردیدم و دل را به جوانی دادم موسم گرچه خزان بود بهاری کردم
مویم سفید گشت هوایت زسر نرفت این پنبه را ببین که نگهبان آتش است

قامت خم گشته پیران نشان مرگ نیست یک کمان صد تیر را در خاک پنهان میکند

در قطعه شعر ذیل عطش سیری ناپذیری دوران جوانی که خیالات و رویا های آن گاهگاهی با وصف رخوت پیری در ذهن آدمی خطور مینماید، چنین بازتاب یافته:

پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم خانه ویران بود و حسرت مهمان دارم
گرمی عشق بسر، موی سر از غصه سفید زیر خاکستر خود آتش پنهان دارم
نیست یک لحظه که از یاد تو فارغ باشم گرچه من پیرم و در حافظه نقصان دارم

هرچندی که برای گریز از پیری، تظاهر نمائی، جلوه آرائی و انکار ورزی صورت گیرد، ولی نمیتوان از پدیده های منفی علایم آن چون سپیدی مو، خیره گی چشمان، قامت خمیده، سنگینی گوش، ضعف حافظه، رعشه بر اندام، مدد گیری از عصا، فروریختن دندانها ، دژم گردیدن روی و افتادن چین و آژنگ برجبین و درنهایت امر ضعف تن، علالت مزاج و ناتوانی جسمی انکار ورزید. اشعار ذیل مظاهر پیری را در حالت های جداگانه چنین آشکار میسازد:

سپیدی مو:

تار مویم بمن نمود سپید زین نمودن ، ملال من بفزود
بهترین دوستی که بود مرا بدترین دشمنی بمن بنمود

موی سپید را فلکم رایگان نداد این رشته را به نقد جوانی خریده ام

XXXXXXXXXX

به گوش می آید زیبری نهیب چو بینم که مویم سپیدی گرفت

XXXXXXXXXX

نزد خوبان سیه روی شدم تا زیبری سپید شد مویم
موی و رویم سپید گشت و سیاه روی شد موی و موی شد رویم

خیره گی چشمان:

بیا پیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن که پیرم سخت و از نزدیک هم دشوار می بینم

XXXXXXXXXX

امروز هیچم آن شنوا گوش نشوند نزدیک هم نبیند آن چشم دوربین
خواهی بگویی پیری و خواهی بگویی مرگ معنی یکی ست گرچه دولفظند ، آن و این

قامت خمیده:

موی سپید از اجل آرد پیام پشت خم از مرگ رساند سلام

XXXXXXXXXX

تازه جوانی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت به چند؟
پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ ترا نیز دهد رایگان

XXXXXXXXXX

یأس پیری قطع کرد از ما امید زندگی بسکه خم گشتیم، افتاد از سرما، بارما
به پیری هم وفا، بی ناله میسندیت سازم را نی این بزم بودم تا خمیدم چنگ گردیدم

سنگینی گوش:

سنگین نمود چرخ سبک گرد گوش من گشته ست، گوش، بار گرانی به دوش من

XXXXXXXXXX

رهین منت گوش گران خویشتم که تابند نباشد سخن نمی شنوم!

ضعف حافظه:

پیری مرا اگرچه فراموشکار کرد از دل نبرد یاد زمان شباب را

XXXXXXXXXX

یاد ایام جوانی جگرم خون میگرد خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد

XXXXXXXXXX

نیست یک لحظه که از یاد تو فارغ باشم گرچه من پیرم و در حافظه نقصان دارم

رعشه بر اندام:

پیمانانم ز رعشه پیری به خاک ریخت بعد از هزار دور که نوبت بما رسید

مدد گیری از عصا:

منت ز دستگیر کشیدن کشنده است ضعف آنچنان خوش است که نتوان عصا گرفت

XXXXXXXXXX

باوجود ضعف پیری بار بردن مشکل است پا به دامن کش چه منت از عصا باید کشید

فروریختن دندانها:

ریخت چون دندان، امید زندگی بی حاصل است مَهره چون برچیده شد، بازی به آخر میرسد

XXXXXXXXXX

حرص را گفتم به پیری قطع کن تار امید گفت دندانها پی آوردن نان رفته اند

XXXXXXXXXX

مرا بسود و فروریخت، هرچه دندان بود نبود دندان، لا، بل چراغ تابان بود
سپید صبح زده بود و دُرو مرجان بود ستاره سحری ، قطره های باران بود

دژم گردیدن روی و افتادن چین و آژنگ بر جبین:

چو در آئینه دیدم صورت خویش شدم آگاه، ز عمر رفته خویش
بیادم آمد از روزهای جوانی کشیدم آه سردی از دل خویش



XXXXXXXXXX

فلک هر چین که از مویم گشاید دگر چینی بر ابرویم فزاید

XXXXXXXXXX

در آئینه فتاد مرا ناگهان نگاه شد آئینه به کشف حقیقت مرا معین
دیدم سپید موی و دژم گشته روی خویش صد گونه چین و آژنگ افتاده بر جبین
دانستم آن که مرگ مرا یاد کرده، مرگ! ای گوش، نیک بشنو از این مخبرامین!

علالت مزاج و ضعف تن:

چون نای در خروشم و هر دم زبند بند با لحن دلخراش برآید خروش من
دستم زکار ماند که با حکم سرنوشت سودی نداشت این قدم سخت کوش من
«نصرت» حیات من همه عیب است بعد ازین جز مرگ، کیست آن که بود عیب پوش من

XXXXXXXXXX

پیری رسید و قوت طبع جوان گذشت ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت

حکیم نظامی گنجوی در کتاب مخزن الاسرار خویش، سیمای کلی دوران کهنسالی را چنین ماهرانه به تصویر کشیده است:

روز خوش عمر به شب خوش رسید خاک به باد، آب به آتش رسید
صبح بر آمد، چه شوی مست خراب؟ از سر دیوار گذشت آفتاب
بگذر از این پی که جهانگیری است حکم جوانی مکن این پیری است
خشک شد آن دل که زغم ریش بود کان نمکش نیست کزین بیش بود
شیفته شد عقل و تبه گشت رأی آبله شد دست و زمن گشت پای
با تو زمین را سر بخشایش است پای فروکش که خوش آسایش است
نیست درین پاکی و آلودگی خوشتر از آسودگی، آسودگی
چشمه مهتاب تو سردی گرفت لاله سیراب تو زردی گرفت
عیب جوانی نپذیرفته اند «پیری و صدعیب» چنین گفته اند
دولت اگر دولت جمشیدی است موی سپید آیت نومیدی است

ملک جوانی و نکویی که راست؟ نیست مرا، یارب، گویی که راست؟
 رفت جوانی به تغافل به سر جای دریغ است دریغی بخور
 گم شده هرکه چو یوسف بود گم شدنش جای تأسف بود
 فارغی از قدر جوانی که چیست تا نشوی پیر ندانی که چیست
 گرچه جوانی همه خود آتش است پیری تلخ است و جوانی خوش است
 شاهد باغ است درخت جوان پیر شود بشکندش باغبان
 شاخ تر از بهر گل نوپر است هیزم تر از پی خاکستر است

پیری و سالخوردگی، مصیب جان، درد بی درمان و آزار روان است.
 رودکی سمرقندی شاعر پارسی گوی قرن چهارم هجری که ملقب به پدر شعر فارسی گردیده، درین مورد چنین فرموده:

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
 چون جامه ها بوقت مصیبت سیاه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

مثال معروف :

«در جوانی می پنداشتم که شیر اگر پیر هم شود شیر است، ولی در پیری دانستم که پیر اگر شیر هم گردد، باز هم پیر است»، بر گفتار بالا مهر تأیید میگذارد.
 آمده است که شاه جهان از وزیر خود بیربل که شخصی بود دانشمند، کار آگاه و علاقمند به شعر و ادب، مطالبه نمود تا بیتی را در مورد پیری بسراید که مصرع دوم آن بدون خاتمه تا آنجا که خواسته باشد، دوام یابد. نامبرده بعد از درنگ کوتاهی فرد زیرین را فی البدیئه (دفعاً) چنین بازگو نمود:
 به انگشت عصا هر دم اشارت میکند پیری که مرگ اینجاست، یا اینجاست، یا اینجاست،

در حکایتی از گلستان شیخ سعدی در رابطه به ضعف و پیری چنین آمده است:
 پیر مردی حکایت کند که دختری خواسته بود و حجره به گل آراسته و بخلوت با او نشسته و دل در او بسته و شبهای دراز نخفتی و بذله ها و لطیفه ها گفتی، باشد که موانست بپذیرد و وحشت نگیرد. از جمله میگفت بخت بلندت یار بوده و چشم بخت بیدار که به صحبت پیری افتادی پخته، جهان دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مؤدت بجای آورد. مشفق مهربان، خوش طبع و شیرین زبان.

تا تو انم دلت بدست آرم و بیزاریم نیازم
 و رچو طوطی شکر بود، خورش جان شیرین فدای پرورش

نه گرفتار آمدی بدست جوانی مُعجب، خیره رأی، سرستیز، سبک پای، که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رانی زند و هر شب جانی خسبد و هر روز یاری گیرد.

وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گل دیگر سرایند

خلاف پیران که بعقل و ادب زندگی کنند، نه به مقتضای جهل جوانی.

زخود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار

گفت، چندین بر این نمط بگفتم که گمان بردم که دلش بر قید من آمد و صید من شد. ناگه نفسی سرد بر آورد و گفت: چندین سخن که بگفتی، در ترازوی عقل من وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله خویش که گفت: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، به که پیری.

شوی زن نوجوان اگر پیر بود چون پیر بود همیشه دلگیر بود
 آری مثل است این که زنان میگویند در پهلوئی زن تیر، به از پیر بود

در حکایت دیگری از گلستان سعدی آمده است که:

پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی، گفت با پیر زن نام عیسی نباشد. گفتند جوانی بخواه، چو مکنت داری، گفت مرا که پیرم با پیر زنان الفت نیست، پس او که جوان باشد، با من که پیرم چه دوستی صورت بندد.

ز پنجاه چون موی تو شد سپید مدار از جوان زن به نیکی امید
جوان زن چو ببند جوان دلیر به نیکی نیندیشد از شوی پیر
عروس جوان گفت با پیر شاه که موی سپید است، مار سیاه

عمر آدمی همچو اشک ایستاده ایست بر سر مژگان و آفتابیست بر لب بام که بلادرنگ در خاک فرو چکد و بر زمین نزول نماید و همراه با آن کوکب بخت اش نیز راه افول پیماید.

پس بر آدمیست که این حیات زودگذر را در خواب غفلت سپری ننموده و بر بنیاد خرد و تعقل که بروی ارزانی گردیده، در برابر جور، فساد و بیعدالتی بپا خیزد و با کار و پیکار هستی آفرین، سعادت، خوشبختی و بهروزی را برای جامعه بشری که از نسلی به نسلی تداوم می یابد، فراهم سازد. زیرا با مرگ آدمی، حیات در روی زمین متوقف نشده و زندگی از نسلی به نسلی منتقل میگردد و تنها اعمال و کارنامه های انسانهاست که ثبت اوراق زرین تاریخ میگردد.

درفرجام با قطعه شعر احساس بر انگیز و رقت آور خزان از شاعر توانای معاصر کشور استاد خلیل اله خلیلی که با کلام شیوا، تصویر زیبا و قلم رسا به سرایش گرفته شده و با دریغ و افسوسی که از گذشت عمر و ختم زندگی نسلی که خود نیز در آن میزیسته ابراز گردیده ولی همراه با آن بر امرار و تداوم بلاوقفه حیات آدمی همچنان تأکید بعمل آورده، این مقال را خاتمه می بخشم.

خزان

آه آتش بخرمن من گل شد
شعله در آشیان بلبل شد
یاد آنشب که ماه می رخشید سیزه بر روی سبزه می غلطید
باد زلف بنفشه می بوسید باغبان از نشاط می خندید
ماهتابی و نوبهاری بود
باغ را طرفه روزگاری بود
باغ مشکین و باد مشک امیز چرخ سیمین و ماه نور انگیز
خوش نسیم شبانه عشرت خیز ساغر عیش باغبان لبریز
تخم هرگل که در چمن میکاشت
خرمن حُسن و ذوق بر میداشت
شام چون ماه رخ عیان میکرد باغبان سیر بوستان میکرد
تکیه بر شاخ ارغوان میکرد از گل و لاله سایبان میکرد
آبشاران فسانه میگفتند
بادها خوش ترانه میگفتند
صبح چون آفتاب سرمیزد باغبان دست بر کمر میزد
دامن از بهر کار بر میزد تاج از ارغوان بسر میزد
او جوان بود و آبشار جوان
باغ سرمست و نوبهار جوان
دل ما نیز نوبهاری داشت آرزوهای بیشماری داشت
خُرم و شاد روزگاری داشت در کف خویش اختیاری داشت
ای خوش آندم که نوجوان بودیم
سرو این تازه بوستان بودیم
زندگانی چه طرفه طومار است پای تا سر تمام اسرار است
این معما چه سحر آثار است حل این راز سخت دشوار است
ما درین زندگی چه ها دیدیم
چه نشیب و فراز ها دیدیم
یکدمش گرم در جوانی ها آرزو ها و پرفشانی ها
یکدمش وقف ناتوانی ها ناامیدی و سرگرانیها
زندگانی نبود غیر دودم
یک دمش سوزو یکدمش ماتم

باغ بار دگر شود شاداب غنچه خندان و نسترن سیراب
باز زلف بنفشه گیرد تاب باز تابد به سبزه ها مهتاب
بلبلان باز نغمه آغازند باغبانها به کار پردازند
لیک اگر بارها نسیم سحر بشگفتند بباغ غنچه تر
گر بیاید بهار ها بی مر گر جهان زندگی کند از سر
ما کزین بوستان شدیم شدیم
پایمال خزان شدیم شدیم

با عرض حرمت
سید احسان « واعظی »

nur web